



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین،خیابان اولند، کوچه آرشدیا، پلاک ۶
تلفن: ۰۲۲-۸۸۶۵۴۳۹ شماره: ۸۸۸۰۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۲۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharhdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۱:۴۸ اذان مغرب ۱۷:۲۰ اذان صبح فردا ۵:۱۰ طلوع آفتاب ۶:۳۶

شرق

روزنامه

یکشنبه ۱۹ آبان ۱۳۹۲ ۶ محرم ۱۴۳۴ ۱۰ نوامبر ۲۰۱۳ سال یازدهم شماره ۱۸۷۸ ۱۶صفحه

بار دیگر شهری که دوستش داشتیم

زنگان؛ شهری با ۲ چهره

زنگان، در آن سال‌ها یکی از سردترین نقاط ایران بود. خوب در خاطرم هست که گاهی پس از یک هفته بارش بی‌دربی ب‌سرف، بزرگ‌تراها با پارو برف را از پشت‌بام‌ها پس می‌زدند و وسط کوچه می‌ریختند. حجم برف‌ها گاهی آنقدر بود که وسط کوچه یک دیوار برفی درست می‌شد و راه رفت‌وآمد بند می‌آمد. اما عشق ما بچه‌ها همین بود که از وسط این برف‌ها توتل بزینم و بعد هم روی غارهای کوچکمان آب بریزیم تا یخ بزنند و بعد هم سر بخوریم. گاهی هم وسط سرسره‌بازی زیر پامان خالی می‌شد و به زمین پرت می‌شدیم اما بی‌شک برف و برفمازی، یکی از بزرگ‌ترین تفریحات ما بچه‌ها در زمستان‌های زنگان بود. یکی از چیزهایی که زنگان را برای اهالی‌اش تبدیل به شهری دوست‌داشتنی کرده، هوای پاک و سبک این شهر بود. البته آن زمان هنوز این شهر به وسعت امروزش نبود. اخیراً وقتی بعد از ۲۰ سال دوباره به زنگان رفتم، دیدم که هنوز هم با وجود صنعتی شدن این شهر، می‌توان راحت‌تر از تهران در آن تنفس کرد. معماری زنگان، لبا معماری شاخصی نیست این شهر با وجود طبیعت خاص و هوای مطبوعی که دارد، عاری از خیابان‌های سرسبز و پر از گیاه است. اگر چه اغلب در داخل خانه‌های باغی هست و حوضی و درختی، اما داخل شهر اثری از این طبیعت محبوب و طریف نیست. قدیم‌ها دور باغ‌ها، درخت‌های تبریزی می‌کشتند تا حصار باشد. طبیعت این شهر در آن ایام بدیع بود. وقتی که یاد می‌زد برگ‌های تبریزی‌ها زیر تالابو آفتاب نقره‌ای‌رنگ می‌شدند. تصویری که دیگر امروز شاید شبیه نقاشی با رویک بیا شد. بچه بودیم و با طبیعت، سازگار. آنچه که به وضوح از زندگی آن روزهای این شهر در خاطرم مانده، محدود شدن زندگی در پشت دیوارهای خانه‌ها و باغ‌هاست. زندگی در درون خانه‌ها و در کنار کرت‌ها معنا پیدا می‌کرد و انگار که زندگی در بیرون از خانه جریان نداشت. البته شاید هم ما بچه بودیم و همین‌قدر در خاطرمان مانده. البته این را نباید‌انبطور تعبیر کرد که مردم این شهر از فعالیت‌های جنبی محروم بودند. مردم مدیر مدرسه‌ای بود که من دوران دبستان را در آن گذراندم. خوب در خاطرم هست که بقدر به تئاتر علاقه داشت و حتی در مدرسه گروه تئاتر تشکیل داده بود. یا اینکه همیشه‌ما را به‌کلپ‌های ورزشی می‌فرستاد که خود من در این کلپ‌ها شطرنج و بیینگ‌بگ یاد گرفتم.

هر بار که به خاطراتم نقب می‌زنم، می‌بینم که زنگان اگر چه شهر زیبا و دلربایی نیست اما شهری بود که روزهای خوبی را برای کودکی‌ما رقم زده شد؛ روزی که دو چهره دارد. چهره بیرونی‌اش شاید بدیع نباشد اما چهره دیگری در خانه‌هایی است که پر از شگفتی هستند. مهمان‌ها هم می‌شد.

گرد شهر با چراغ

او، هنوز در جمع ماست

ملی تعبیه بود، او را دید ولی حالا کجا؟ گویند، جوینده باینده است، می‌جویی و می‌یابی اما امکان دیدارش نیست. هیچ‌کس از او خبر ندارد، لیک هنوزش خبرساز است اما خبری بی‌صدا و بی‌تصویر که قاب گیرنده خانه و محل کاری چشم به راه دیدار اوست. دلت می‌گیرد که او را حتی در سطوری نگاشت‌هاند و یا در کادری نینداخته‌اند، مگر او خود-مهمان ویژه هر روزنامه نیست؟ مگر او اصلاً خود روزنامه نیست؟ مگر او پدر علوم ارتباطات نیست که روزنامه هم جزئی از آن؟ پس کو خبری که تیت‌ر شود: «او هنوز می‌خندد و همه را به سوسی خود می‌خواند» پس چرا سوسی او رفت‌وآمدی در کار نیست، مگر او معلم اخلاق نیست؟ مگر او همیشه استاد نیست؟ شاید همایش از سر تعارف بوده است کاپیتین دوروبرش خالی شده است! گیریم که پزشکی به اجبار و از سر ترم و توهم او را به قزقلیننه سپرد، عکسش، نامش و یادش که در قزقلیننه نیست! او هنوز در کوچه‌های شهر از سه راه رازیخانه تا میمان کتلی که قرار است به نامش تغییر دهند و از خیابان‌های دگر الوان که ندانی کجاست؛ در خیال خود قدم می‌زند و به سلامتی خود می‌اندیشد و به سلامتی تو و به آینده‌ای که چه خواهد آمد بر سر روزنامه و روزنامه‌نگار!

اما با این حال چرا همه‌مان گریانیم؟

پیشخوان

مجموعه شب هزارودوم رونمایی می‌شود

شرق: امروز از ساعت ۱۵:۳۰، اتجمن نویسندگان کودک و نوجوان میزبان برگزاری مراسم رونمایی از مجموعه کتاب شب هزارودوم خواهد بود. این مراسم با حضور نویسندگان مجموعه، حامد حبیبی و مهدی فاتحی، شرمین نادری و تعدادی از نویسندگان و نوجوانان برگزار می‌شود. شب هزارودوم روایت تازه

و جذابی است که قصه‌های هزارویک‌شب را با زیبایی طنز و شیرین، پیش‌روی مخاطب نوجوان خود قرار داده است. تاکنون چهار جلد از این مجموعه به نام‌های: «هقانی که زبان حیوانات را می‌فهمید»، «اردواج قلمیلی»، «پایانی برای یک داستان»، «ماهی‌گیر و غول خمره» توسط نشر

چکه منتشر شده است.

چکه منتشر شده است.

استعداد

● ک ج ا د ن ب ا ل ت و ب گ ر د م ل ا ر ا ج ا ن که

من مردی بیسوادم چرا به بهشت خصوصی خودمان در عالم خواب‌ها نرفته‌ای؟ دل ع ا ش ق د ر ی ا ی س ر خ ا س ط و ف ا ن ی ن ا ر ا م چ ه د ر ب ی د ا ر ی چ ه د ر خ و ا ه ا خود را دیدم در صفی بی‌انتها ایستادم، از کسی که پشت‌سرم بود پرسیدم، اینجا کیلست؟ ا هسته گفت: بهشت، اینجا بهشت است، برگشتیم او را نگاه کردم چهره‌اش آشنا بود، گفتم، صورت شما آشناست، شاید شما را در بیابان دنیا دیده باشیم، که من پیرمردی بی‌بیانی‌ام در بیابان زاده شده‌ام و اصلاً بیابان مرا دایه گانی کرده است، او همچنان آرام و شمرده‌شمرده گفت، شاید که من هم از بیابان گذشتم‌ام و در آنجا جنگیده‌ام، گفتم چه آرام و شمرده حرف می‌زنی‌د در دنیا از سیاهیان بودهاید؟ سرش را پایین انداخت و با شرمی خاکستری زیرلب گفت: خیر، من یکی از شاهان زمین بودم، من خندیدم گفتم، عجب پس شما سواد دارید؟ که از دور صدایی آمد، ساکت، ساکت باشید، من هم با صدای بلند گفتم، ای صدای بلند من نمی‌توانم ساکت باشم، زیرا که بخشی از جان من گشده است، من در بی بخش گمشده جان‌ام به اینجا آمده‌ام، بخشی از جان من لا‌راست و سپس سر چرخاندم به سمت خودم و با خودم گفتم، لا‌راجان، کجایی؟ من سراغ ترا از که بگیرم دوری تو مرا به اینجا کشانده است، آخرین بار ترا دیدم که یاد گیسولت را می‌برد، مژه‌های را می‌برد، نگاهت را می‌برد، من عاشقی بی‌بیانی، ما عاشقی بیسوادم، نمی‌دانم یادها از کجا می‌آیند، استاد فتحه می‌گفت: یادها اجناس اند، گوهری دارند شاموش نه اول‌اش پیدا و نه آخر، گاه چون فرشته ساکن شود و گاه چون دیو مضطرب، یادش بخیر آن بادی که وزید و تو خود را افشاندی، من ترانفس کشیدم و باد مرا می‌برد، شکر خوردم و آب شدم، همان باد گره دستارم را باز کرد، پارچه‌ای نرم، روی هر چه می افتاد چهره از آن می‌گرفت، یکبار روی تو افتاد، شکل تو شد، مثل خود آب هرگز نهرنگی می‌زد، من هم خوابیدم و خاک‌شدم، در جهان خواب‌ها بودم تا اینکه غلغی‌زدم و خودم را در این صف دیدم، لا‌راجان اینجا سراغ تو را از که بگیرم؟ ما عاشق مسکین خود رحم‌کن، که من بی‌عصا بی‌راه بی‌جوانی و بی‌کس چگونه ترا پیدا کنم؟ در حسرت و حیرتی بدون شرح بودم و آسمان بقرچه آفتاب را گره می‌زد که دوباره صدای بزرگ در صف پیچید: به بهشت ابدی خوش آمدید، لطفاً تا هنگام واردشدن به

بهشت خصوصی خود ساکت باشید، بی‌دلشوره بی‌هراس، که اینجا عالمی بی‌ت‌رس است، بی‌ناخوشی، بی‌جاذبه، بی‌دره، همین که از اینجا رد شده و به بهشت خصوصی خود وارد شوید، خوشی‌های بی‌زوال آغاز می‌گردد، اینجا فقط محل در کردن خستگی دنیاست، من اما دل توی دلم نبود، در فراق لا‌راجان پریشان بازی‌ها می‌کردم، تا اینکه از فرط بیقراری به ششاهی که پشت‌سرم بود گفتم، اعلی‌حضرت لطفاً جای مرا نگاه‌دارد تا من بروم یک سروگوشی آب بدهم ببینم در این صف آشنایی می‌بینم، آن شاه آهسته گفت برو خیالات تخت، من جایات را نگه‌می‌دارم، اما همین که از صف خارج شدم، بار همان صدای بلند گفتم: آقایان، جلیه‌جا نشوید، یکدیگر را هل ندهید، صف را بهم نزنید، که اینجا بهشت است، به آیین اهل بهشت بنشیند من بی‌تاب فریاد کشیدم، پس چرا من مثل دنیا همچنان درد می‌کشم، اندوه عظیمی دارم، زیرا که نمی‌از یاد لا‌راجان بیرون نمی‌روم، اصلاً من در بهشت چه می‌کنم اگر لا‌را اینجا نباشد؟ همان صدای بلند پرسید: لا‌را کیست؟ من آهسته گفتم: لا‌را جان من است، دیدم، کسانی که در صف بودند همه به من نگاه کردند، و بیصدا خندیدند، من از نگاه و خنده آنها با شرمی گل‌بهی سر به زیر انداختم، باز آن صدا گفتم: آقایان، آقایان لطفاً نخندید، به عاشق نباید خندید، چرا می‌خندید؟ خنده ندارد، در اینجا اغلب عاشقان خمیده و پیر و شکسته‌اند، سپس آهسته به من گفتم، عاشق لا‌را، شما سواد دارید؟ ما با شرمی افراره سکوت کردم، که او بی‌درنگ گفت: فهمیدم، فهمیدم سرت را بالا بگیر و سرفراز از این صف خارج شو، برو به سمت راست، نخستین در، که آنجا ویژه عاشقان بیسوادست، من همین که خواستم راه یفتم همان صدای بزرگ پرسید، آیا در میان شما عاشق بیسواد دیگری هم هست؟ من ایستادم و زیرچشمی نگاه کردم دیدم هیچ‌دستی بالا نرفت، من هم بی‌آنکه با شاهی که جلای‌ام را به او سپرده بودم خداحافظی کنم از صف خارج شدم، هنوز به جایی نرسیده‌خودم را دیدم که از فرط خجالت مثل آل روی زمین ریختم تا آرام‌آرام در پیایی شدم، دریایی سرخ نارارم، در پودیا، ما وقتی که سسپیده، روز، از دورها سالامسلاسه پیش آمد و خورشید در من طلوع کرد.

این ستون یکشنبه‌ها منتشر می‌شود

«احمد کسیلا» در گذشت

شرق: «احمد کسیلا» ساعت ۱۱ صبح روز شنبه ۱۸ آبان درگذشت. او متولد ۳۰ دی‌ماه ۱۳۱۸ در تهران بود، تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دارالفنون گذراند و در سال‌های ملتهب دهه ۴۰ به دانشگاه تهران رفت. درسال ۱۳۴۴ در رشته ادبیات و خبرنگاری مشغول تحصیل و در سال ۱۳۴۸ فارغ‌التحصیل شد. کسیلا از شاعران فعال شب‌های نویسندگان و شاعران معروف به «ده شب» بود. او در سال‌های اخیر گوشه گرفته بود و رفت‌وآمدهایش محدود به برخی از دوستان بود.



کارتون خواب



آکادمی

به بهانه در گذشت استاد «ابوالقاسم غفاری»

آنکه مسیر «آپولو» را هموار کرد

◀ **سیروس برزو**
◀ **سر‌دبیر سابق**
◀ **مرزهای بیگرن فضا**



دکتر «ابوالقاسم غفاری» شامگاه سه‌شنبه گذشته در ۱۰۶ سالگی درگذشت. او از تبار نخستین دانش‌آموختگان جوان و مستعد ایرانی است که چندین‌سال پیش و در آغاز دوران شکوفایی و رشد علوم جدید در دهه‌های آغازین و میانی قرن بیستم به مراکز علمی و پژوهشی پیش‌تاز دنیا راه یافته و با عملکرد تحسین‌برانگیز خود راه را برای ورود خیل گسترده‌ای از متحققان و دانشمندان ایرانی در این



۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ با سمت استادی، ریاضیات و آمار را تأسیس شد، در این دبستان به تحصیل ادامه داد. در دارالفنون به‌طور جهشی دو کلاس را در یک‌سال تمام کرده و در تابستان ۱۳۰۷ خورشیدی موفق به اخذ دیپلم متوسطه شد. پس از آن در امتحان کنکور اعزام به خارج شرکت کرد و با قبولی در آن به فرانسه رفت. سه‌سال بعد لیسانس خود را از این دانشگاه گرفت، «غفاری» پس از دریافت سه مدرک عالی در فیزیک، ستاره‌شناسی و آنالیز ریاضی، تحت‌نظر پروفیسور «موریس فرشه» به تحصیل ریاضی فیزیک در دانشکده علوم دانشگاه پاریس پرداخت. وی در خرداد ۱۳۱۱ ز دانشگاه نانسی فرانسه کارشناسی ریاضی گرفت و پس از آن موفق به دریافت دکتری ستاره‌شناسی و آنالیز عالی ریاضیات از دانشگاه سوربن پاریس شد. «غفاری» پس از اتمام تحصیلات خود در فرانسه به ایران بازگشت و در



از هر نظری بی‌ضرر

بن‌بست باز و حالت تیت‌ر



◀ **پوری‌ا عالمی**

● جریان‌ی بود در شعر دهه ۷۰ که اسم خیابان و بقالی و سیگار و میدان و کوچه‌پس‌کوچه را برمی‌داشتند ازش کار اضافه می‌کشیدند. الان هم توی ترانه باب (غیر دیلن) شده است. مثلاً همین میدان انقلاب و آزادی و خیابان جمهوری و... در شعر و ترانه دیگر علامه‌ی میدان و خیابان نمی‌دهند. این جریان اینقدر باب (کماکان غیر دیلن) شده‌بود که مامی‌ترسیم توی خیابان به تاکسی بگوییم آزادی؟ بگوید شعر نگو یسرم. البته قبل از این هم با اسامی خاص ر ادبی می‌رفتند، مثلاً کشتارگاه و میدان اعدام و تویخانه و نازی‌آباد و پل جوادیه نقش پرنرنگی در اشعار چنددهه قبل دارد. بعد هم ادبا و اکابر یک حرکت ترکیبی زدند و اسم جدید را ربط می‌دادند به اسم قدیم. یعنی از اعدام می‌رفتند تویخانه، تویخانه به انقلاب، ا...! و بعد می‌پیچیدند توی جمهوری و ا...!

بن‌بست باز

بعد هم مسئولان علقشان را ریختند روی هم یک بن‌بست را نامگذاری کردند که اگر توی المپیک مسابقه نامگذاری داشتیم حتماً دلاوران ما مقام می‌آوردند: بن‌بست باز؛ ما رنگ زدیم به خبرنگار برانی که اگر راست می‌گویی یک عکس بگیر و بفرست. گرفت و فرستاد. بله، واقعاً بن‌بست باز وجود دارد.

دیالوگی

– بن‌خشید این خیابان باز است؟

– بله باز است.

چنددقیقه بعد طرف شاکی دارد دنده‌عقب می‌گیرد، به ما که می‌رسد سفل فرمان را می‌کشد و داد می‌زند: مگه من مسخره شمام؟ چرا می‌گویی باز است؟ اینکه بن‌بست است. – خب بن‌بست هم هست. باز هم هست. الان به جایی رسیدیم که علاوه بر اتومبیل باقی چیزهایمان هم دو‌گانه‌سوز و دو‌کاره شده‌اند.

حالت تیت‌ر

حالا که به اسم خیابان‌ها پرداختیم بهتر است اسم آدم‌ها را هم بررسی کنیم. درواقع حالا که یک سوزن زدیم به شاعران در نیست یک جوالوز هم بزینم به روزنامه‌نگاران. (ما که برای خودمان دوستی نگه‌گذاشتیم و این هم روش!) در کل روزنامه‌نگاران یک حالتی دارند به اسم حالت تیت‌ر. یعنی همان طور که شاعر می‌گوید ووووی ووووی ش‌ع‌رم آمد و الهه شعر بهم الهام کرد، روزنامه‌نگاران هم الهه تیت‌ر دارند که بهشان الهام می‌کند. عیبی هم ندارد. ما هم خدومان چندبار الهه مذکور با الهام آمده‌سرافمان.

حالت ادبی

خلاصه حالت تیت‌ر حالتی است که مثل کک می‌افتد به اورکت روزنامه‌نگار. اگر اسم کسی که خبر مربوط به آن است معنادار باشد، خدا باید بهش رحم کند مثلاً شاموش‌اشن آورد. اس‌ا فروغ چی؟ تا حالا پامصدنا تیت‌ر زنده‌اند که فروغ ادب، غروب فروغ، طلوع فروغ، فروغ سر ظهر می‌خورشد؟ آیا شعر فروغ آفتاب لب‌بام است؟ فروغ آتش در گلستان؟

که ایا هدایت صادق بود؟ آیا صادق هدایت کرد؟ گمراهی هدایت و...

آل‌احمد گره‌خورد

البته همین جلال آل‌احمد اولش فقط جلال بود و فوشش دوتا تیت‌ر ساخته بودند با چی‌چی جلال. اما از وقتی کردندش بزرگ‌راه، او را به در‌درس انداختند. ترافیک آل‌احمد، آیا آل‌احمد در ادبیات دوربرگردان نداشت که به بن‌بست رسید؟ آل‌احمد پل زد، تصادف شدید کارگر با آل‌احمد، گره ترافیکی آل‌احمد باز نشد... دانشمندان کاخ‌ها هستند اگر آل‌احمد اسم آتوبان نبود تا الان فراموش شده بود.

حالت سیاسی

خب بیاییم توی سیاست و سیاستمداران بنده‌خدا اسمش منکی بود، وقتی توی سنگال احمدی‌نژاد پیشش را خالی کرد، چهارتا تیت‌ر زدند که منکی به که منکی بود؟ انگاری منکی به باد، منکی به کیس منکی نیستم، منکی به کجا تکیه داده بود؟ یا طافک غلامحسین، از یخت بد فامیلش الهام بود. چه تیت‌رهایی چه تیت‌رهایی... بهتر است بگردیم از یادآوریش.

حالات ظریف

الان هم جواد ظریف، بنده خدا اسم و فامیلش دوجوه را با هم دارد. اگر بزرگ‌جور عمل کند تیت‌ر می‌زند دیپلماسی جواد. اگر جور دیگری که از عملکردش خوششان نباید تیت‌ر می‌زند دیپلماسی ظریف. آدم نمی‌داند...! بعد تا الان یعنی توی همین چندماهه سیصدتا تیت‌ر نوشته‌اند با ظریف، یعنی اینطوری شده که طرف می‌نشیند فکر می‌کند تا حالا ظریف را چطوری تیت‌ر نکردند، او تیت‌ر کند. بعد براش می‌نشیند مطلب می‌نویسد، جواد ظریف با ظریف، جواد مریض شد، سیاست ظریف جواد در ژنو، سیاست جواد در ژنو، فرم ظریف‌مصور (که ظرافت عجیبی دارد. چون ظریف‌مصور موکت تولید می‌کند) حالا هم ما چندتا تیت‌ر می‌نویسیم که ایمن تیت‌رها بسوزانیم و خیال خدومان و خوانندگان را راحت کنیم: ظریف تا کی زریف می‌رود؟ (یعنی ظریف تا کی در سیاست آهسته و نرم قدم برمی‌دارد؟) ظریف اشک و اشک تماشایم؟ (یعنی اشک روان ظریف و اشک تماشایم؟) ظرافت ظریف و ضرافط محافظه‌کاران (یعنی نازک‌نازنجی‌بودن ظریف و محافظه‌کارانی که «بزرگ‌جنه فربه کلان‌شکم» هستند)

ظریف‌کاری (مملکرد جواد ظریف به‌صورت کلی)

